



هشتک نه به قاچاق!

یک محسن چراتی تو محله مون داشتیم که خیلی آدم ساده و سر به زبری بود. از اون پسرهایی که اگر یک نفر تو گوشش هم میزد سر بالا نمی کرد و راهش رو می کشید و می رفت. بعضی از آدمهای محل به محسن چراتی می گفتند محسن پراتی. لقب پراتی رو از آن جهت به محسن چراتی داده بودند که اولاً هموزن با چراتی بود و ثانیاً از نظر آنها کلمه جامع و کاملی بود برای نشان دادن شخصیت و حال و روز محسن چراتی از همه ابعاد. پراتی را به معنای پرت به کار می بردند چون باور داشتند که محسن آدم پرت و بی دست و پا و در واقع پخمه ای است و آخر و عاقبت هیچی نمی شود. اما محسن چراتی که اهل چرات بود و حسابی سختکوش و با پشتکار، هفته پیش جشن هفت میلیاردی اش را گرفت.

جشن هفت میلیاردی یا در اصل جشن چند میلیاردی یک جشنی است که بین تازه به دوران رسیده ها باب شده است. قانون آن هم بر اساس توان و جریزه صاحب جشن متفاوت است. مثلاً بعضی ها جشن چهار میلیاردی می گیرند که بر اساس قانون نانوشته آن، جشن بعدی را باید با عنوان جشن هشت میلیاردی برگزار کنند. یا مثلاً همین محسن چراتی که جشن هفت میلیاردی گرفته جشن



بعدی او می بایست جشن چهارده میلیاردی باشد و نیز قانون نانوشته بعدی می گوید که فرد برگزار کننده جشن باید طی دو سال بتواند اموال و دارایی خود را به چهارده میلیارد برساند که بتواند سری تو سرها داشته باشد و مردانگی و قدرت خود را به رخ بکشد و در صدر جدول پولدارهای محل بماند و آقایی کند و او را محسن آقا چراتی صدا کنند.

اما اینکه چی شد محسن پراتی شد محسن آقا چراتی قضیه مفصلی دارد که حالا برایتان می گویم. البته همین الان باید بگویم که بنده از الان اعلام می کنم که هیچ دوستی و آشنایی خاصی با ایشان ندارم و قویاً اعلام می دارم که از مشتریان وی یا نوچه هایش نیستم و هر چه می گویم از دیده ها و شنیده ها و مستندات است که به چشم دیده ام. متذکر هم می شوم که

من بنده نمی توانم شغل خود را ذکر کنم و از این کار مرا معذور بدارید ولی یک کلام می گویم که محسن آقا چراتی و نوچه هایش گاه و بیگاه مشتری ما می شوند و تنها کسانی هستند که از سرباز جلوی در سیگار نمی خواهند. چون یکی از قوانین نانوشته این بار محسن آقا چراتی در کسب و کارش این است که هیچ کدام از نوچه هایش؛ (که البته خودش می گوید آدم رفیق هایش و مردم می گویند نوچه هایش) حق ندارند اهل دود و دم و نوشیدن و بوییدن و این جور چیزها باشند.

خیلی سال پیش، چیزی حدود ۲۰ سال پیش که محسن آقا چراتی از سربازی برگشت تو محل پیچید که پراتی رفته سربازی و برگشته از این رو به اون رو شده. ولی همه این موضوع را فقط در حد حرف و شایعه باور کردند و زمزمه جمعهای خانمهای کوچه و کاسبههای محل و پیرمردهای توی پارک در تجمعاتشان فقط اینها بود:

"شما بگو ماست سیاهه من قبول می کنم ولی محسن پراتی آدم شده باشه نه. تا قیامت همون پخمه ای که بود می مونه."

"ای بابا هر وقت گربه حرف زد پراتی هم حرف میزنه. تو سرش بزنی به ناله هم نمی کنه."

"چی! محسن چراتی عوض شده؟ کی میگه؟ دروغ سیزدهه؟"
"آره خب همه آدمها عوض می شن. تو خدمت انقد زدن تو سرش خنگتر شده."

محسن آقا که جرات نمی کرد حرف زن گرفتن بزند و تا حرف از دواج پیش می آمد صد بار سرخ و سفید و رنگ به رنگ می شد دست

مادرش را گرفت و رفت خواستگاری بهترین دختر محل. دختر حاج محبوب... که جزء برترینهای کنکور و دانشجوئی بهترین دانشگاه کشور بود، بسیار زیبا جای خواهری و از آن جایی که خداوندگار یک بار پا روی قانون؛ خدا که همه چیز را به یک نفر نمی دهد گذاشته بود؛ از هر انگشتش هم یک هنر می ریخت و سر زبان دار و قهرمان تکواندو و آشپز و فناد ماهر و هنرمند و خلاصه هر چه از این دختر بگویم کم است. حاج محبوب که انتظار نداشت همچین پخمه ای به خواستگاری دخترش برود، (البته این جمله خود حاج محبوب است که به یکی از کاسبهای محل گفته بود) مادر محسن آقا را با احترام و خود محسن آقا چراتی را بی احترام و با تیبیا از خانه بیرون انداخته بود و تا دو روز داد و بیداد می کرد سر زنش که چرا اینها را راه داده ای؟ یعنی لیاقت دخترت اینها هستند!؟

محسن آقا در جواب اهل محل که به او می گفتند باید پایش را اندازه گلیمش دراز کند فقط یک جمله گفته بود.

"من فقط برای اصلاح زنتیک رفتم خواستگاری دختر حاج محبوب."

هیچ کس منظورش را نفهمیده بود.

بعدها که محسن آقا چراتی آقایی شد برای خودش، یک روز به یکی از نوچه هایش یا به قول خودش آدم رفیق هایش گفته بود که: "به من می گفتن کودن فکر می کردند من متوجه نمی شوم. تو محل پیچیده بود که دختر حاج محبوب خیلی باهوشه. گفتف اونو بگیرم بچه ام باهوش بشه. فقط واسه خاطر بچه ام رفتیم خواستگاری. والا که من اصلاً دختر رو ندیده بودم که ازش خوشم بیاد یا نه."

تو سربازی یکی به محسن آقا گفته بود:

"اگر میخواهی بچه ات باهوش بشه زن باهوش بگیر و اگر میخواهی پول دار بشی ولی زن پول دار نگیر."

محسن آقا پرسیده بود: "پس چه کار کنم؟"

طرف گفته بود: "برو سراغ هاشم سنجاب."

این ها را هم محسن آقا به همان نوچه اش در یک شب مهربانی که خیلی غمگین بود گفته بود.

محسن آقا چراتی بعد از سربازی و سرخورده شدن از داشتن بچه باهوش رفت سراغ هاشم سنجاب و دو سالی نوچه گی او را کرد تا اینکه در یک تعقیب و گریز ۷ ساعته هاشم سنجاب رفت ته دره و جا در جا مرد. محسن چراتی هم خودش شروع کرد برای خودش کار کردن. اوایل تو پارک پشت کتابخانه آب غیر معدنی می ریخت تو کیسه فریزر و می فروخت به جوانهای تشنه و گاهی هم به میانسالها و مسنهای تشنه. کم کم شناخته شد و سراغ چیزهای دیگری غیر از آب غیر معدنی را هم از او گرفتند. کسب و کارش را گسترش داد و به فروختنی هایش تنوع خاصی داد. مدتی گذشت و برای خود چند تا آدم رفیق دست و پا کرد و کسب و کار هاشم سنجاب را از شکل سنتی به شکلی مدرن ادامه داد. از یک خرده فروش جزء

تبدیل شد به یک عمده فروش قدر و گردن کلفت با رحم و مروت که قوانین خود را داشت.

آدم رفیق های محسن آقا چراتی حاضر بودند جانشان را هم برای محسن آقا بدهند چون همه جوهر هوایشان را داشت. آقا چراتی اوایل که کارش را شروع کرده بود چند باری گرفتار شد و خانه زندگی شان را پلیس زیر و رو کرد و جلوی چشم مادرش دستبند به او زدند و چند بار هم پدر کارگر ساده اش را زندانی کردند و مادر و خواهرش ماندند خرج زندگی و درد سر آزاد کردن او و پدرش تا اینکه در این گرفتار و آزاد شدن ها بالاخره راه و چاه دست آقا چراتی آمد و از وقتی که گنده شد و در صدر جدول میلیاردها قرار گرفت و شد عمده فروش دیگر حتی کسی چپ هم بهش نگاه نکرد چه رسد به اینکه دستگیر شود و این حرفها. حالا با بورشه سفیدش دور دور می کند و آدم رفیق هایش را زیر نظر دارد تا مبادا به نوجوانهای زیر چهارده سال آب غیر معدنی بدهند و به جوانهای زیر هجده سال اسباب دود و دم. و از آنجا که خودش اوایل خیلی سختی کشیده بود اگر گاه گذاری سر موضوعی با آقایان کنار نیاید یا بخواهد قیمت را بشکند و حق و حساب دیر به ایشان بر دازد و آدم رفیق هایش را بگیرند که آقا چراتی حساب دستش نباید؛ از شیر مرغ تا جان آدمیزاد برای خانواده آدم رفیق هایش مهیا می کند تا مبادا وقتی مردشان زندان است کم و کسری داشته باشند و در اسرع وقت طرف را آزاد می کند جریمه مربوطه را می پردازد. البته که حق مأموریت نوچه زندانی را هم می دهد. این هم جزء قوانین نانوشته آقا چراتی است، از همان قوانینی که او را محبوب دلها کرده و همه می دانند چه کاره است و همه هم جلوی او دراز می شوند و همه هم دوست دارند دامادشان بشود. مدیونید اگر فکر کنید من یکی از آدم رفیق هایش هستم.



خنده

من تصمیم گرفتم روزی باقیمونده از تابستون برم همه جا رو بگردم

زیر فرش... زیر تخت... پشت یخچال... شاید یه پولی چیزی پیدا کردم.

آورده اند که ...

حالا هر چی دقت می کنم اخیراً چیزی نیآورده اند! همه چیز را هم همه برده اند! همین که من را نبرده اند و هم اکنون پست می گذارم خداوند را شاکرم.

رفیقم زنگ زده بیا اینجا ناهار آبدوغ خیار داریم.

فقط سر راه خیار، نعناع، نون، ماست، گردو بگیر بیار خب نفله بگو ناهار ندارم هیچی هم نیست جز آب.

فقط ایرانیا هستن که مهمون دعوت میکنن

یه عالمه تعارف هم از اول تا آخر مهمونی میزنن... بعد که مهمونه رفت میگن، آخییییییییییی...

هزینه عمل دماغ اینقدر سنگین شده

پدر مادرا میخوان بچه دار بشن میگن:

دختر پسرش مهم نیست فقط دماغش سالم باشه.

هزینه های جاری چیست؟

وقتی بین خانم های دو برادر رقابت تعویض لوازم منزل شکل میگیره

اون پول لایبی که به فنا میره اصطلاحاً میگن هزینه های جاری.

نوشته: شاید دلار باز ۹۰۰

تومن بشه اما من دیگه هیچوقت ۲۰ سالم نمیشه

باید بگم داداش تو ممکنه دوباره ۲۰ سانت شه ولی

دلار هیچ وقت ۹۰۰ تومن نمی شه.